

فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی آینه معرفت
دانشگاه شهید بهشتی، پاییز ۹۰

Research Journal of Islamic Philosophy and
Theology of Shahid Beheshti University

رویکرد التفاتی به ادراک حسی

سیده مریم موسوی*
دکتر محمد سعیدی مهر**

چکیده

هدف از مقاله حاضر بررسی نظریه التفاتی در باب ادراک حسی است. این نظریه تلاشی برای ارائه تبیینی از ادراک حسی است که درصدد است افزون بر موارد ادراک حسی غیرواقعی ارتباط ذهن با عین در ادراک حسی واقعی را نیز توجیه کند.

در این نظریه، ادراک حسی، اعم از واقعی و غیرواقعی، عبارت است از یک حالت ذهنی التفاتی که باز نمودی را عرضه می‌کند. با اینکه اکثر التفات‌گرایان متعلق تجربه حسی را شیء فیزیکی می‌دانند اما در نظر آنان شیء فیزیکی در تحقق ادراک حسی ضرورتی ندارد و به بیان دیگر، ارتباط ذهن با عین شرط لازم شکل‌گیری ادراک حسی نیست. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که تبیین التفات‌گرایانه از ادراک حسی، با این فهم شهودی که حواس می‌توانند جهان فیزیکی را بر فاعل شناسا عرضه کنند، هماهنگ نیست و از این رو، با نوعی شکاکیت قابل جمع است. واژگان کلیدی: نظریه التفاتی، ادراک حسی، محتوای التفاتی، اصل باز نمودی، اصل شیئیت پدیدار، اصل مشابهت کیفی.

ph.mousavi@gmail.com
saeedi@modares.ac.ir

* کارشناس ارشد فلسفه دانشگاه تربیت مدرس
** عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس

تاریخ دریافت: ۹۰/۳/۸ تاریخ پذیرش: ۹۰/۱۰/۴

مقدمه

ما از طریق حواس پنجگانه خود با اشیای پیرامون ارتباط برقرار می‌کنیم. اگر این ارتباط به نحوی موجب آگاهی ما از اشیای مذکور گردد، آنگاه ارتباط یادشده را تجربه می‌نامیم و از آنجا که این حواس ظاهری‌اند که تجربه یادشده را فراهم آورده‌اند، آن را تجربه حسی یا ادراک حسی می‌خوانیم. ادراک حسی در این مقاله اعم است از ادراک حسی واقعی و غیر واقعی که شامل موارد خطای حسی^۱ و توهم^۲ می‌شود. بنابراین هر یک از حواس ما مانند پنجره‌ای عمل می‌کند که با گشودنش می‌توان به بخشی از جهان فیزیکی دست یافت. کافی است چشم بگشاییم، آنگاه طاق آبی رنگ آسمان و پهنه سبز رنگ دشت را بی هیچ تلاشی حاضر می‌یابیم. این فهم شهودی ما از ادراک حسی است؛ اینکه ادراک حسی به مثابه پنجره‌ای گشوده رو به جهان فیزیکی، آن را به ما عرضه می‌کند، با اندک تأملی در تجارب روزمره می‌توان دریافت که چنین فهم شهودی چندان هم حامل حقیقت نیست، یا اگر هست، نیازمند تأمل بیشتری نسبت به شهود صرف است. در واقع مشکل از آنجا شروع می‌شود که فرد، یکی از دو خط هم اندازه را بلندتر از دیگری می‌بیند یا تحت شرایطی خاص، خود را در حال مشاهده واحه‌ای سرسبز در صحرائی خشک و سوزان می‌یابد. در هر یک از موارد یادشده، چه در خطای دید و چه در توهم واحه سرسبز، فرد همه چیز را آن‌چنان می‌بیند که گویی تجربه‌ای از دیدن واقعیت دارد، حال آنکه چنین نیست. چه تبیینی از ادراک حسی می‌توان عرضه کرد که نه تنها موارد ادراک حسی غیر واقعی را دربرگیرد بلکه «ارتباط ذهن با عین» در ادراک حسی واقعی را نیز توجیه کند؟

در این باره نظریات متعددی مطرح شده است که بر اساس قرائت‌های مختلف، به سه گروه اصلی تقسیم شده‌اند: پدیدارگرایی^۳، واقع‌گرایی غیرمستقیم^۴ و واقع‌گرایی مستقیم^۵. «عمده‌ترین این نظریات در قرن حاضر عبارت‌اند از: نظریه داده حسی^۶، نظریه قیدی^۷، نظریه انفصالی^۸ و نظریه التفاتی» (Crane, The Problem of Perception). مثلاً نظریه داده حسی بر اساس دو قرائت متفاوت، ذیل پدیدارگرایی و یا ذیل واقع‌گرایی غیرمستقیم بازخوانی می‌شود.

در این مقاله به بررسی رویکرد التفاتی از ادراک حسی می‌پردازیم. طبق این رویکرد، ادراک حسی اعم از واقعی و غیرواقعی، عبارت است از یک حالت ذهنی التفاتی یا یک بازنمود ذهنی که بنابر آن خطای حسی و توهم چیزی نخواهد شد جز یک «خطانمود» یا «بازنمود خطا».

معناشناسی واژه التفات

واژه intentionality که آن را به «التفات» بازگردانده‌ایم، از ریشه لاتین *intentio* به معنای کشش یا امتداد مشتق شده است. فیلسوفان مکتب مدرسی در قرن‌های سیزدهم و چهاردهم از آن به عنوان اصطلاحی فلسفی و به معنای «مفهوم» استفاده می‌کردند. این اصطلاح ترجمه دو واژه عربی بود: «معقول» و «معنا». «معقول» واژه‌ای است که فارابی به عنوان معادل واژه یونانی *noema* در نظر گرفته بود و «معنا» واژه‌ای است که ابن‌سینا برای ارجاع به آنچه هنگام تفکر نزد ذهن حاضر می‌شود، به کار گرفته بود. سپس واژه *intentio* به *intention* ترجمه شد. این واژه در سال ۱۸۷۴ میلادی توسط برنتانو، فیلسوف و روان‌شناس قرن ۱۹ میلادی و برای معرفی مفهوم «جهت‌گیری ذهن به سوی متعلق‌های خود» دوباره در فلسفه احیا شد. سپس شاگردش ادموند هوسرل، به شرح و بسط بیشتری از آن به معنای «جهت‌گیری حالات ذهنی»^۱ پرداخت (Chisholm, pp. 12-13; Crane, *Intentionality*, pp. 816-817). بنابراین کاربرد امروزی اصطلاح «التفات» در فلسفه تحلیلی به آثار برنتانو باز می‌گردد و به معنای «جهت‌گیری ذهن به سمت چیزی» و یا «دربارگی حالات ذهنی» است. آن دسته از حالات ذهنی که این ویژگی را دارند، یعنی به چیزی می‌پردازند یا در باره چیزی هستند، حالات ذهنی التفاتی نامیده می‌شوند.

محتوای التفاتی ادراک حسی

همان‌طور که پیشتر آمد، التفات به معنای «جهت‌گیری ذهن به سمت چیزی» یا خاصیت «دربارگی حالات ذهنی» است. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که «التفات» نوعی رابطه میان ذهن و چیزی است که ذهن به سمت آن جهت گرفته است. یکی از مشکلاتی که در اینجا رخ می‌دهد آن است که تحقق رابطه مستلزم وجود طرفین آن است، اما حالات

التفاتی ای را می توان در نظر گرفت که یک طرف رابطه وجود فیزیکی و خارجی ندارد. برای مثال حالتی را در نظر بگیریم که فرد می بیند که یک گول شاخدار (یا هر چیز دیگری که وجود فیزیکی ندارد) روی چمن نشسته است. اگر «التفات» رابطه باشد آنگاه می بایست گول شاخدار نیز موجود باشد، حال آنکه چنین نیست.

یک پیشنهاد برای حل این مشکل آن است که بگوییم روابط التفاتی روابطی بین ذهن و اشیای التفاتی هستند. شیء التفاتی به آن معنا که یک شیء فیزیکی شیء نامیده می شود، شیء نیست؛ هویت فیزیکی واقعی و مستقل از ذهن مدرک ندارد؛ بلکه فقط برای خود فاعل شناسا شیء است. هر چند ممکن است این راه حل مشکل تعیین طرف رابطه التفات را حل کند، ولی ما را با مشکل بزرگ تری روبه رو می کند و آن تبیین نحوه وجود اشیای التفاتی به مثابه اموری است که فاقد وجود عینی خارجی اند، است.^{۱۰} (Crane, Intentionality, pp. 818-819).

به نظر می رسد شیء التفاتی گزینه مناسبی برای قرار گرفتن در یکی از طرفین رابطه التفات نباشد. پیشنهاد دیگر آن است که برای حالات ذهنی التفاتی، چیزی به نام «محتوای التفاتی» قائل شویم. البته محتوای التفاتی قرار نیست آن چیزی باشد که حالت ذهنی التفاتی بدان جهت گرفته است. بلکه محتوای التفاتی صرفاً جهت گیری حالات ذهنی را به سوی یک شیء ممکن می سازد. توضیح آنکه باور شخص به اینکه خوک ها پرواز می کنند، دربردارنده نوعی رابطه است میان ذهن شخص و محتوای التفاتی ای که به صورت <خوک ها پرواز می کنند> بیان می شود.^{۱۱} این گزاره چیزی نیست که باور شخص بدان نشانه رفته بلکه باور شخص به سوی «خوک ها» و خاصیت «پرواز کردن» جهت گرفته است یا به بیان دیگر در باره آنها است، اما امکان این جهت گیری یا دربارگی معلول این حقیقت است که حالت التفاتی باور، رابطه ای است بین ذهن و محتوای التفاتی مذکور که در قالب یک گزاره بیان شده است (*ibid*).

طبق نظریه التفات گرایی، ادراک حسی یک حالت ذهنی التفاتی است. محتوای التفاتی ادراک حسی را به اختصار محتوای ادراکی نامیده اند. برخی معتقدند هویت پدیداری یک تجربه حسی کاملاً برآمده از محتوای ادراکی آن است. عده ای می گویند هویت پدیداری با محتوای التفاتی یکسان است و گروهی نیز بر این باورند که هویت پدیداری،

محتوای التفاتی را معین می‌کند (Fish, pp. 66-71)، اما آنچه در نظریه التفات‌گرایی اهمیت دارد آن است که محتوای التفاتی ادراک حسی یا همان محتوای ادراکی، در تبیین هویت پدیداری آن نقش مهمی را ایفا می‌کند. اما محتوای ادراکی چیست؟

گزاره‌ای بودن محتوای ادراکی: یک گزارش استاندارد^{۱۲} از التفات‌گرایی، همه حالات التفاتی از جمله ادراک حسی را گرایش‌های گزاره‌ای تلقی می‌کند.^{۱۳} در این رویکرد، محتوای همه حالات التفاتی گزاره است، گزاره‌ای که به موجب آن، حالت التفاتی مفروض حکایتی از چگونگی جهان و بازنمودی از آن را به یک طرز خاص ارائه می‌کند و بدین ترتیب صدق و کذب گزاره مذکور نیز قابل ارزیابی می‌شود. وقتی گفته می‌شود که فلان حالت التفاتی یک گرایش گزاره‌ای است، به بیان ساده‌تر منظور آن است که حالت مذکور حالتی است که قابل توصیف در قالب جمله‌ای به شکل «S که p» است؛ به شرط آنکه S، p و - به ترتیب نماینده فاعل شناسا، یک گزاره و فعلی باشد که بیان‌کننده رویکرد خاص فرد نسبت به گزاره p است، مانند باور کردن، امید داشتن، رسیدن و ادراک کردن. بدین ترتیب ادراک حسی را می‌توان در قالب «S ادراک می‌کند که / تجربه می‌کند که p» توصیف کرد^{۱۴} به نحوی که گزاره p نماینده محتوای التفاتی ادراک حسی است و می‌توان صدق و کذب آن را ارزیابی کرد. پس بنا بر این دیدگاه، محتوای التفاتی ادراک حسی گزاره‌ای است که طبق آن جهان به گونه‌ای خاص بر فاعل شناسا بازنمود می‌شود^{۱۵} (Lowę pp. 40, 69; Peacocke, pp. 268, 271).

غیر مفهومی بودن محتوای ادراکی: یکی از مسائل مهمی که التفات‌گرایان می‌بایست بدان پاسخ گویند آن است که محتوای ادراک حسی با محتوای دیگر حالات التفاتی چه تفاوتی دارد؟ یکی از این تفاوت‌ها را می‌توان در مبحث مفهومی و یا غیر مفهومی بودن محتواهای التفاتی جستجو کرد: برخی معتقدند که محتوای ادراک حسی بر خلاف محتواهای دیگر حالات ذهنی التفاتی، مفهومی نیست.^{۱۶} توضیح آنکه:

داشتن حالت ذهنی التفاتی x با محتوای التفاتی <a خاصیت F را دارد> یا مستلزم داشتن مفاهیمی از «a» یا «خاصیت F بودن» است یا نیست. اگر داشتن حالت ذهنی التفاتی مذکور مستلزم داشتن حداقل یکی از مفاهیم به کار رفته در محتوا باشد، آنگاه چنین

محتوای التفاتی را مفهومی می‌نامیم؛ در غیر این صورت آن را غیر مفهومی می‌خوانیم. برای مثال باور به مثابه یک حالت ذهنی التفاتی، محتوای مفهومی داشته حال آنکه ادراک حسی، طبق این دیدگاه، محتوایی غیر مفهومی دارد. به عبارت دیگر، فرد تا زمانی که مفاهیمی از «آسمان» و «خاصیت آبی بودن» نداشته باشد، نمی‌تواند گزاره <آسمان آبی است> را باور کند. اما کودکی که برای اولین بار چشم به آسمان می‌دوزد، بی آنکه از پیش تصور و مفهومی از «آسمان» یا «آبی بودن» داشته باشد، می‌تواند گزاره‌ای با فلان ویژگی خاص که نام و مفهومی برایش ندارد را تجربه کند و به بیان دیگر می‌تواند گزاره <آسمان آبی است> را به حس ظاهر تجربه (ادراک حسی) کند هر چند مفهومی از مؤلفه‌های تشکیل دهنده محتوای تجربه خود (آسمان و خاصیت آبی بودن) را نداشته باشد. بنابراین ادراک حسی جهان را به صورتی خاص بر فاعل شناسا بازنمود می‌کند، مثلاً a را به صورت چیزی که خاصیت F دارد بازمی‌نمایاند، هر چند مدرک مفاهیمی از a یا خاصیت F بودن در ذهن نداشته باشد (Crane, Content Non-Conceptual, pp. 640-641; Fish, pp. 74-77).

رویکرد درون‌گرایانه/برون‌گرایانه به محتوای ادراکی: از مسائل مهم در باب محتوای ادراکی حائز آن است که آیا در محتوای ادراکی فقط ویژگی‌های درونی فرد مانند مغز، سیستم عصبی و اندام‌های حسی مؤثر است یا اینکه عوامل بیرونی نیز در کنار ویژگی‌های درونی مدرک در محتوای التفاتی تأثیر گذار است؟^{۱۷}

درون‌گرایان معتقدند که با ثابت نگه داشتن ویژگی‌های درونی فرد مدرک، محتوای تجربه حسی نیز ثابت مانده تغییر نمی‌کند. بنابراین دو نفر که از لحاظ فیزیکی و ذهنی در شرایط کاملاً یکسانی باشند هنگام تجربه یک موضوع واحد، یک محتوای واحد را ادراک می‌کنند؛ صرف نظر از اینکه تجربه مذکور برای هر یک در چه محیطی و با چه خصوصیات تحقق یابد (Fish, p.73).

در مقابل برون‌گرایان معتقدند که محتوای ادراکی نه تنها به عوامل و خصوصیات درونی فرد مدرک بلکه به یک سری روابط بیرونی با اشیای خارج از کالبد فیزیکی و ذهنی مدرک نیز بستگی دارد، مثل روابط اجتماعی موجود بین مدرک و دیگران یا روابط علی با اشیای پیرامون. بنابراین حتی اگر دو نفر از جهت درونی کاملاً یکسان

باشند، باز این امکان وجود دارد که در تجربه یک موضوع واحد محتواهای مختلفی را ادراک کنند (ibid).

اگر ادراک حسی را به یک حالت ذهنی التفاتی تعبیر کنیم، طبیعی به نظر می‌رسد که در صورت یکی بودن تمام شرایطی که منجر به تحقق حالت مذکور می‌شود قائل به همسانی دو محتوای ادراکی شویم، اما وقتی ادراک حسی یک حالت ذهنی است شرایط مذکور قاعدتاً نمی‌بایست از جایی غیر از خود فرد اعم از شرایط و خصوصیات فیزیکی یا ذهنی وی ناشی شده باشند. بدین ترتیب در بدو امر دیدگاه درون‌گرایان در باره تعیین محتوای التفاتی پذیرفتنی می‌نماید، اما برون‌گرایان نیز در دفاع از موضع خود توجیهاتی دارند. برای نمونه می‌توان از تمثیل همزاد زمین یاد کرد: سیاره‌ای را تصور کنید که تمام خصوصیات آن عیناً خصوصیات زمین است. آن را همزاد زمین می‌نامیم. هر آنچه در زمین موجود است با هر ویژگی که دارد، عیناً، با همان ویژگی‌ها، در آن سیاره یافت می‌شود و بالعکس. این قاعده حتی در باره ساکنان این دو سیاره نیز صادق است، یعنی هر فرد انسانی روی زمین همزادی یکسان روی سیاره همزاد زمین دارد. بین این دو سیاره یک و تنها یک تفاوت وجود دارد: ماده‌ای که زمینیان به آن آب می‌گویند با آنچه ساکنان دوقلوی زمین به عنوان آب می‌شناسند، فقط و فقط در ساختار شیمیایی با هم متفاوتند. ساختار شیمیایی آب روی زمین H_2O و ساختار شیمیایی آب روی همزاد زمین XYZ است. خوشبختانه این تفاوت ساختاری به هیچ وجه تفاوتی در هیچ یک از آثار و نشانه‌های این دو ماده ایجاد نکرده است: هر دو مایعی بی‌رنگ و بی‌بو و بی‌مزه بوده و عامل رفع تشنگی به‌شمار می‌آیند. حال شخص S و همزاد وی یعنی S' را روی همزاد زمین در نظر می‌گیریم. گزاره «آب بی‌رنگ است.» می‌تواند محتوای التفاتی یک تجربه بصری از هر یک از S و S' قلمداد شود. با اینکه S و S'، طبق فرض، از هر جهت عین هم بوده و ویژگی‌های درونی کاملاً یکسانی دارند، با اینکه آب روی زمین و آب روی همزاد زمین، طبق فرض، یکسان بر S و S' نمودار می‌شوند، اما محتواهای دو تجربه یکسان نیست. زیرا «آب» در یکی بر ماده‌ای با ساختار H_2O دلالت دارد و در یکی به ماده‌ای با ساختار XYZ. در واقع محتوای التفاتی تجربه S عبارت است از $>$ شیئی با ساختار H_2O بیرنگ است $<$ و محتوای التفاتی تجربه S' عبارت است از $>$ شیئی با ساختار

XYZ بیرنگ است. این اختلاف از هیچ عاملی ناشی نشده است مگر از تفاوت موجود در ساختار یک عامل بیرونی و محیطی مثل آب. بدین ترتیب برون‌گرایان با استفاده از این تمثیل تلاش کردند تا نشان دهند که: دو تجربه حسی، اگر هویت پدیداری یکسانی داشته باشند ضرورتاً محتواهای یکسانی ندارند (Fish, pp.73-74). پس به نظر برون‌گرایان می‌توان شرایطی را تصور کرد که دو فاعل شناسا به‌رغم یکسانی تمام خصوصیات درونی‌شان، در تجربه حسی واحد محتواهای مختلفی را ادراک کنند. به هر حال مؤثر دانستن عوامل بیرونی در تعیین محتوای ادراکی جای تأمل دارد.

متعلق محتوای ادراکی: توهم صندلی بازنمودی از صندلی ناموجود است. توهم پنجره هم بازنمودی از پنجره ناموجود است. این دو بازنمود می‌بایست از هم متفاوت باشند، اما تفاوت این دو توهم در چیست؟ آیا می‌توان تفاوت آنها را به متعلق‌هایشان بازگرداند؟ آیا اصولاً توهم از این حیث که بازنمود چیزی ناموجود است، می‌تواند متعلق داشته باشد؟

التفات گرایان، متعلق حالات التفاتی ذهن را متعلق التفاتی نامیده‌اند. ادراک حسی واقعی و توهم نیز حالات ذهنی التفاتی هستند. در موارد واقعی از ادراک حسی طبیعتاً خود شیء فیزیکی متعلق التفاتی محسوب می‌شود^{۱۸} اما در توهم که یک شیء فیزیکی مستقل از ذهن وجود ندارد، مسئله شکل دیگری به خود می‌گیرد.

برخی التفات‌گرایان متعلق التفاتی در توهم را ویژگی‌هایی دانسته‌اند که به نظر می‌رسد شیء متوهم واجد آنهاست. برخی دیگر تلاش کرده‌اند با استفاده از شیء التفاتی^{۱۹} این مشکل را حل کنند. طبق نظریه شیء التفاتی، متعلق توهم صندلی، «صندلی التفاتی» و متعلق توهم پنجره، «پنجره التفاتی» است. پنجره التفاتی با صندلی التفاتی یکی نیست. پس بازنمودهایشان هم یکی نبوده لذا توهم هر یک از دیگری متفاوت خواهد شد، اما طبق نظریه متعلق واقع شدن «ویژگی‌ها»، متعلق توهم صندلی، ویژگی‌های بازنمود شده از یک صندلی است مثل چهارپایه داشتن و متعلق توهم پنجره، ویژگی‌های بازنمود شده از یک پنجره است مثل چارچوب داشتن. ویژگی‌های بازنمودی از یک صندلی با ویژگی‌های بازنمودی از یک پنجره قطعاً یکی نبوده لذا توهم هر یک از دیگری متفاوت خواهد شد^{۲۰} (Crane, The Problem of Perception).

التفات گرایبی و اصول «بازنمودی»، «شیئیت پدیدار» و «مشابهت کیفی» اصل بازنمودی: تجارب بصری بازنمودی یا التفاتی هستند. هر ادراک حسی بصری در باره چیزی از جهان بوده (یعنی التفاتی است) و آن را به گونه‌ای خاص بر ناظر می‌نمایاند (یعنی بازنمودی است) (Fish, p. 7).

اصل بازنمودی نزد التفات‌گرایان اصلی پذیرفته شده است. ایشان ادراک حسی را به مثابه نوعی التفات، بازنمود ذهنی یا یک حالت ذهنی التفاتی قلمداد می‌کنند که در باره چیزی از جهان بوده و آن را بازنمود می‌کند (Crane, The Problem of Perception). مثلاً، وقتی به میز روبه‌رو نگاه می‌کنیم، میزی می‌بینیم مستطیل شکل، قهوه‌ای رنگ که با چهار پایه روی زمین ایستاده است. بنابراین بازنمود یا بازنمایش یک شیء فیزیکی، اطلاعاتی را در باره آن شیء در اختیار ناظر می‌گذارد. در مثال مذکور بازنمود میز به ما می‌گوید که «میز قهوه‌ای رنگ است» یا «میز چهار پایه دارد». این گزاره‌ها محتوای التفاتی تجربه بصری فوق را تشکیل می‌دهند، اما نکته قابل توجه دیگر آن است که این امکان وجود دارد که میز فی الواقع کرم رنگ بوده و یا فقط سه پایه داشته باشد حال آنکه نزد ما قهوه‌ای رنگ و با چهار پایه به نظر می‌رسد. به عبارت دیگر بازنمود می‌تواند یک شیء فیزیکی را به گونه‌ای نمایش دهد که در واقعیت چنان نیست. در چنین وضعیتی اصطلاحاً با یک خطا نمود یا بازنمودی خطا سر و کار داریم (Fish, pp. 7-10).

اصل شیئیت پدیدار: هرگاه شیئی با یک سری ویژگی‌های محسوس بر فرد پدیدار شود آنگاه چیزی وجود دارد که واجد ویژگی‌های مذکور بوده و فرد از آن آگاه است. پس آنگاه که حکم می‌کنیم x واجد ویژگی محسوس q به نظر می‌رسد، بدان معناست که مستقیماً از شیئی به نام y آگاهیم که اولاً واقعا ویژگی q را دارد و ثانیاً نوعی ارتباط ذاتی خاص با x دارد که به موجب این ارتباط، y را ظهور x نامیده‌ایم (Broad, pp. 88-89; Fish, pp. 5-6; Price, p. 3).

وقتی به یک گوجه فرنگی نگاه می‌کنیم، در امور بسیاری می‌توان شک کرد: آنچه می‌بینیم آیا گوجه‌ای واقعی است یا مصنوعی؟ شیئی مادی است؟ آیا دیگران هم آن را همان طور می‌بینند که ما می‌بینیم؟ آیا اصلاً آن را می‌بینند یا صرفاً یک توهم است؟ با این حال در یک چیز نمی‌توان شک کرد و آن این است که یک تکه چیز قرمز رنگ، گرد و برآمده وجود دارد که از پس زمینه خود و رنگ‌های پیرامون متمایز شده و ما از

آن آگاهیم. بیضی شکل به نظر رسیدن یک سکه مدور در واقع بدان معناست که شیئی بیضی شکل وجود دارد که من از آن آگاهم. شیء مذکور اولاً واقعاً بیضی شکل است؛ در ثانی ظهور سکه مفروض خواننده می شود بدین دلیل که ارتباطی با سکه مدور دارد (ibid).

اما ممکن است گمان شود نظریه التفاتی که اصل بازنمودی را پذیرفته، مانند نظریه داده حسی (البته با قرائت واقع گرایی غیرمستقیم) اصل شیئیت پدیدار را نیز می پذیرد، اما چنین نیست (Crane, The Problem of Perception).

۱. تجربه بصری یک فیل صورتی بازنمود فیلی به رنگ صورتی است (اصل بازنمودی)؛
 ۲. بازنمود فیلی به رنگ صورتی دلیل بر وجود یک فیل صورتی نیست (امکان وقوع توهم یک فیل صورتی)؛

۳. تجربه بصری یک فیل صورتی دلیل بر وجود یک فیل صورتی نیست (۱ و ۲)؛
 ۴. فیلی با ویژگی صورتی رنگ بودن تجربه شده است حال آنکه فیلی وجود ندارد که ویژگی صورتی رنگ بودن را داشته باشد (۳)؛

۵. چنین نیست که «هرگاه شیئی با یک ویژگی محسوس مثل q بر فرد پدیدار شود آنگاه چیزی وجود دارد که واجد ویژگی مذکور بوده باشد» (۴ و نقیض ترکیب شرطی).
 نتیجه: از صدق اصل بازنمودی صدق اصل شیئیت پدیدار نتیجه نمی شود (۵) و تعریف اصل شیئیت پدیدار).

اصل مشابهت کیفی: طبق این اصل حالت ذهنی صاحب تجربه در سه وضعیت ادراک حسی واقعی، خطای حسی و توهم که از لحاظ پدیداری غیر قابل تمییز از یکدیگرند، یکسان می باشد. به بیان دیگر هیچ تفاوت ذاتی و درونی بین ادراک حسی واقعی و ادراک حسی غیر واقعی وجود ندارد (Ayer, pp. 216-217; Fish, pp. 3-5).

فردی را در نظر بگیرید که در حال توهم دیدن یک فیل صورتی رنگ در باغ وحش است. همان فرد در موقعیتی دیگر فیلی دقیقاً شبیه همان فیل مورد توهم واقع شده را می بیند ولی این بار صورتی رنگ به نظر رسیدن فیل، ناشی از نوعی نورپردازی خاص در باغ وحش بوده که اتفاقاً شخص مذکور از آن بی اطلاع است. موقعیت سوم موقعیتی است که وی در حال مشاهده فیلی شبیه دو فیل یادشده، در باغ وحش است، اما پوست

این فیل واقعاً به رنگ صورتی نقاشی شده است. بنابراین در هر سه موقعیت شخص مورد نظر، تجربه‌ای از دیدن یک فیل صورتی رنگ دارد؛ با این تفاوت که در وضعیت سوم، فیل واقعاً صورتی است، در دومی فیل صورتی به نظر می‌رسد حال آنکه واقعاً خاکستری رنگ است، و در مورد اول اصلاً فیلی وجود ندارد، اما صاحب تجربه قادر به تشخیص واقعیت از توهم و از خطا نیست. گویا در هر سه مورد یک موضوع واحد را در یک موقعیت واحد تجربه می‌کند. این بدین معناست که حالات ذهنی وی در سه وضعیت مذکور همسان یکدیگر است یا زمانی که به چوبی تا نیمه فرورفته در آب می‌نگریم و آن را شکسته می‌یابیم، تجربه‌مان از لحاظ کیفی همسان با آن است که چوبی واقعاً شکسته را می‌بینیم. در غیر این صورت می‌بایست قادر به تشخیص موارد واقعی از موارد غیرواقعی در ادراک حسی باشیم؛ حال آنکه تجربه نشان می‌دهد که چنین نیست (*ibid*). اصل مشابهت کیفی نزد التفات‌گرایان پذیرفته شده است: (Crane, The Problem of Perception).

۱. طبق التفات‌گرایی آنچه میان ادراک حسی x و توهم x مشترک است، محتواهای التفاتی آنهاست: هر دو، جهان را یکسان باز نمود می‌کنند؛
 ۲. بسیاری از التفات‌گرایان بر این باورند که یکسانی پدیدارها در ادراک حسی x و در توهم x کاملاً برآمده از یکسانی محتواهای التفاتی در هر یک از آنهاست؛^{۲۱}
 ۳. هویت پدیداری در ادراک حسی x و توهم x یکسان است (۱ و ۲)؛
 ۴. دو حالت ذهنی با هویت پدیداری یکسان و محتواهای یکسان، دو حالت ذهنی یکسان‌اند؛
 ۵. ادراک حسی x و توهم x ، هر دو، حالات ذهنی هستند.
- نتیجه: حالت ذهنی صاحب تجربه هنگام توهم x با حالت ذهنی وی به هنگام ادراک حسی واقعی از x یکسان است = اصل مشابهت کیفی (۳ و ۴ و ۵).^{۲۲}

تبیین التفات‌گرایان از ادراک حسی

فرض کنید فرد S می‌بیند که x ویژگی F دارد. بعضی از نظریه‌پردازان ادراک حسی، با قول به وجود شیئی که واقعاً ویژگی F را داشته و متعلق مستقیم آگاهی واقع شود، تجربه

یادشده را تبیین می کنند، اما التفات گرایان لزوم وجود چنین شیئی را رد کرده (نفی اصل شیئیت پدیدار) و بازنمودی بودن یک تجربه را برای تبیین پدیده مذکور کافی می دانند (اصل بازنمودی). به نظر ایشان ادراک حسی واقعی و ادراک حسی غیرواقعی که هویت پدیداری یکسانی دارند، حالات ذهنی یکسانی هستند (اصل مشابهت کیفی). اگر ادراک حسی واقعی یک حالت ذهنی التفاتی است که بازنمودی از x با ویژگی F عرضه می کند، ادراک حسی غیرواقعی نیز یک حالت ذهنی التفاتی است که همان را بازنمود می کند، اما تفاوت موارد غیرواقعی از موارد واقعی در ادراک حسی به مطابق با واقع بودن یا نبودن بازنمایش مذکور بازمی گردد. بدین ترتیب توهم و خطای حسی همان قدر بازنمود ذهنی تلقی می شوند که ادراک حسی واقعی؛ اما دو مورد نخست به خطا x را با ویژگی F نمایش می دهند حال آنکه مورد آخر یعنی ادراک حسی واقعی، بازنمودی مطابق با واقع ارائه می کند. بدین ترتیب التفات گرایان بازنمودگرا موفق به ارائه تبیینی یکدست از ادراک حسی شدند که جامع موارد ادراک حسی واقعی و غیرواقعی باشد.

توجیه التفات گرایان از «ارتباط ذهن با عین» در ادراک حسی

۱. توهم واقع می شود حال آنکه هیچ شیء فیزیکی مرتبط با آن وجود ندارد (تعریف توهم)؛
۲. حالات ذهنی در ادراک حسی واقعی و در توهمی که از لحاظ پدیداری غیر قابل تمیز از یکدیگر هستند، یکسان است (اصل مشابهت کیفی)؛
۳. ارتباط با شیء فیزیکی، اگر در حالت ذهنی توهم ضروری نباشد، در حالت ذهنی ادراک حسی واقعی نیز ضروری نیست (۲).

نتیجه: ارتباط با شیء فیزیکی در وقوع ادراک حسی واقعی ضروری نیست (۱ و ۳).

بدین ترتیب در نظریه التفاتی، قطع ارتباط ذهن با جهان فیزیکی مشکلی در تبیین ادراک حسی ایجاد نکرده و با فرض عدم اشیا فیزیکی مستقل از ذهن مدرک نیز قابل جمع است. اشیا فیزیکی چه باشند، چه نباشند، ادراک حسی همان است که بود: یک حالت ذهنی با ویژگی التفاتی که تبعاً در باره چیزی از جهان است، جهان را به طرز خاص بازنمود می کند؛ ضمن آنکه این بازنمود هیچ ضمانتی از ارائه حقیقت، آنچه که

مستقل از ذهن مدرک واقعیت دارد، دربر ندارد.^{۲۳} به سادگی می‌توان آنچه را که بازنمودی از جهان پنداشته‌ایم، نمایشی خطا از جهان فرض کنیم. ظاهراً این فرض با نظریه التفات‌گرایی منافاتی ندارد و با آن قابل جمع است. لذا ادراک حسی بنا به تعبیر التفات‌گرایانه آن، این فهم شهودی را که جهان از رهگذر ادراک حسی به روی انسان گشوده است، پشتیبانی نمی‌کند (*ibid*).

تقریر دیگری از این اشکال عبارت است از:

۱. توهم x و ادراک حسی x دو حالت ذهنی هستند که چه از لحاظ محتوای التفاتی و چه از لحاظ هویت پدیداری یکی بوده، دو حالت ذهنی یکسان‌اند (اصل مشابهت کیفی)؛
۲. یکی از تفاوت‌های موجود میان این دو حالت ذهنی یکسان، آن است که محتوای التفاتی در توهم، کاذب و در ادراک حسی، صادق است (Fish, pp.66)؛
۳. محتوای التفاتی در ادراک حسی یا صادق است یا کاذب (۲)؛
۴. محتوای التفاتی ادراک حسی می‌تواند کاذب باشد (۳ و شرط صدق قضیه منفصله)؛
۵. اگر محتوای التفاتی کاذب باشد، بازنمودی که ارائه می‌کند مطابق واقع نیست؛^{۲۴}
۶. صرف اینکه ادراک حسی جهان را فلان طور بازنمود کند، لزوماً جهان فلان طور نیست (۵).

نتیجه: ادراک حسی بنا به تعبیر التفات‌گرایانه آن، این فهم شهودی را که جهان از رهگذر ادراک حسی به روی انسان گشوده است، پشتیبانی نمی‌کند (۶).

نتیجه

یکی از نظریات موجود در باب مسئله ادراک حسی نظریه التفاتی است. قرائت‌های مختلفی از این نظریه فلسفی موجود است که ما در این مقاله به بررسی قرائت بازنمودگرایانه آن پرداختیم. طبق این رویکرد، ادراک حسی یک نوع حالت ذهنی التفاتی و یا بازنمودی ذهنی است.

طبق نظریه التفاتی، ادراک حسی نوعی رابطه میان ذهن مدرک و یک گزاره است. هر حالت ذهنی التفاتی، محتوایی التفاتی دارد. محتوای التفاتی ادراک حسی (محتوای ادراکی) به مثابه یک حالت ذهنی التفاتی، گزاره‌ای است و با وقوع یک تجربه حسی

(مثلاً دیدن آسمان)، فرد نسبت به گزاره‌ای که محتوای التفاتی آن را تشکیل می‌دهد (مثلاً < آسمان آبی است >)، رویکرد ادراک را پیدا می‌کند.

بازنمودی که ادراک حسی به مدرک ارائه می‌کند مرهون محتوای ادراکی است. محتوای ادراکی، گزاره‌ای است. گزاره در صدق و کذب خود قابل ارزیابی است. بنابراین محتوای ادراکی می‌تواند صادق یا کاذب باشد. چنانچه گزاره یادشده (محتوای ادراکی) صادق باشد، با یک ادراک حسی واقعی روبه‌رو هستیم که بازنمودی از جهان آن‌چنان که هست، ارائه می‌کند، اما اگر گزاره مذکور کاذب باشد با موردی از خطای حسی یا توهم مواجهیم که نمودی خطا به فرد عرضه می‌کند.

بدین ترتیب التفات‌گرایان بازنمودگرا موفق به ارائه تبیینی از ادراک حسی شدند که جامع موارد ادراک حسی واقعی و غیرواقعی باشد اما اینکه در توجیه ارتباط ذهن با عین در ادراک حسی واقعی، نیز موفق بوده باشند محل تأمل است. همان‌طور که گذشت در این دیدگاه شیء فیزیکی در تحقق ادراک حسی ضرورتی ندارد. به بیان دیگر ارتباط ذهن با عین شرط لازم شکل‌گیری ادراک حسی نیست. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که تبیین التفات‌گرایانه از ادراک حسی، با این فهم شهودی که حواس می‌توانند جهان فیزیکی را بر فاعل شناسا عرضه کنند، هماهنگ نیست و از این رو، با نوعی شکاکیت قابل جمع است.

توضیحات

۱. اگر شیئی متعلق ادراک حسی فرد واقع شود به نحوی که در برخی ویژگی‌ها، فی‌الواقع آن‌طور نباشد که به نظر مدرک آمده است، آنگاه گوییم فرد دچار «خطای حسی» (illusion) شده است. مثال معروف چوب صاف تا نیمه فرورفته در آب که به چشم ناظران بیرون از آب شکسته می‌نماید، از این دست است.

۲. اگر فرد تجربه‌ای داشته باشد دقیقاً شبیه تجربه‌ای حسی از یک شیء فیزیکی واقعی و مستقل از ذهن، با این تفاوت که هیچ شیء فیزیکی مستقل از ذهن مدرک که متعلق تجربه مذکور واقع شود، در عالم خارج وجود نداشته باشد، آنگاه گوییم فرد دچار

«توهم» (hallucination) شده است. مثال معروف دیدن آب (سراب) در صحراهای خشک، از این دست است.

۳. طبق پدیدارگرایی (phenomenalism)، شیئی مادی و مستقل از ذهن مدرک که پشتیبان تجارب حسی باشد، وجود ندارد. به نظر ایشان ادراک حسی یک تجربه مستقیم است به این معنا که برای تحقق ادراک حسی به واسطه نیازی نیست (= وجه اشتراک با واقع گرایی مستقیم)، اما در عین حال متعلق مستقیم آگاهی اشیای فیزیکی نیستند (= وجه اشتراک با واقع گرایی غیرمستقیم) چرا که شیء مادی ای که جدای از تجارب حسی و مستقل از آنها همواره وجود فیزیکی داشته باشد، واقعیت ندارد (Dancy, pp. 145, 157).

۴. طبق واقع گرایی غیرمستقیم (Indirect realism)، آگاهی از اشیای فیزیکی به صورت غیرمستقیم و به واسطه آگاهی از یک سری اشیای غیرفیزیکی، شخصی و وابسته به ذهن حاصل می شود. این اشیای غیرفیزیکی و وابسته به ذهن مدرک را «داده حسی» نامند. بنابراین طبق واقع گرایی غیرمستقیم آنچه فرد ضمن ادراک حسی مستقیماً از آن آگاه می شود، نه خود شیء فیزیکی بلکه داده های حسی هستند که به نحوی اشیای فیزیکی مربوطه را بازمی نمایند (Dany, pp. 144, 152).

۵. طبق واقع گرایی مستقیم (Direct Realism) در تجارب حسی واقعی، متعلق مستقیم آگاهی خود شیء فیزیکی بوده و برای تحقق ادراک حسی یک شیء فیزیکی، نیاز به هیچ واسطه ای مثل داده های حسی نیست. این آگاهی نه به واسطه آگاهی از یک سری موجودات شخصی و وابسته به ذهن مدرک حاصل آمده و نه در نتیجه استنتاج از باورهایی راجع به موجودات مذکور. به عبارت دیگر بدون فرض وجود موجوداتی شخصی و وابسته به ذهن می توان آگاهی از شیء فیزیکی را تبیین کرد (Bonjour, p. 353; Snowdon, pp. 53-54).

۶. طبق نظریه داده حسی (The Sense-datum Theory)، در ادراک حسی، اعم از موارد واقعی و موارد خطای حسی و توهم، متعلق مستقیم و بی واسطه آگاهی، یک سری موجودات شخصی، وابسته به ذهن و غیرفیزیکی به نام داده های حسی هستند که همان خصوصیات را دارند که در تجربه حسی مذکور، چنین به نظر می رسد که شیء

فیزیکی مربوطه، اگر اصلاً شیئی باشد، واجد آنهاست. به عبارت دیگر در توهم دیدن یک فیل صورتی واقعاً فیلی وجود دارد که صورتی است (نه در جهان فیزیکی بلکه به صورت شیئی ذهنی) و فاعل شناسا مستقیماً از آن آگاه است. حال یا می پذیریم که شیئی مادی و مستقل از ذهن مدرک که پشتیبان تجربه حسی باشد، وجود دارد یا نمی پذیریم. اگر بپذیریم آنگاه شیء فیزیکی، متعلق غیرمستقیم آگاهی فرد شده که آگاهی نسبت بدان به واسطه آگاهی از داده‌های حسی حاصل آمده است که در این صورت قرائتی واقع گرایانه و غیرمستقیم از این نظریه داشته‌ایم. اما اگر نپذیریم، قرائتی پدیدارگرایانه از داده حسی خواهیم داشت (Fish, pp. 11-15).

۷. طبق نظریه قیدی (The Adverbial Theory)، متعلق آگاهی در ادراک حسی واقعی از یک شیء قرمز و همینطور در خطای حسی دیدن یک شیء سفید به رنگ قرمز، خود شیء فیزیکی مفروض است: در اولی شیء قرمز و در دومی شیء سفید. اما آنچه در این نظریه اهمیت دارد آن است که تجربه حسی، ادراک کردن به یک شیوه خاص است. مثلاً در هر دو نمونه مذکور فرد «به شیوه ای قرمزگون» ادراک می‌کند (منظور از «به شیوه ای قرمزگون» شیوه ادراک کردن است، می‌بایست به صورت یک قید برای فعل «ادراک کردن» ترجمه و فهمیده شود. معادل sense redly است). در مورد توهم هم وضع بر همین منوال است با این تفاوت که شیئی وجود ندارد که درک شود! در واقع بنابر نظریه قیدی، ادراک شیئی که به نظر واجد خصوصیت * است لزوماً به معنای وجود شیئی نیست که خصوصیت * را داشته باشد. بلکه به معنای ادراک کردن به شیوه * گون است. همان‌طور که حالت «تب داشتن» به معنای وجود شیئی به نام تب نیست بلکه صرفاً حکایت از حالت و خصوصیتی می‌کند که مریض بدان مبتلا شده است: بالا رفتن درجه حرارت بدن از یک حد مشخص و نه داشتن شیئی به نام تب در بدن (Audj pp. 36-38; Fish, pp. 36-37).

۸. بنا به فهم متعارف هر ادراک بصری یا ادراک حسی واقعی است یا خطای حسی و یا توهم. اما به نظر برخی طرفداران نظریه انفصالی (The Disjunctive Theory) هر ادراک حسی بر این اساس که از رهگذر یک ارتباط ادراکی با جهان شکل گرفته باشد یا نه، یک نمونه خوب (good case) است یا یک نمونه بد (bad case). طبق یک قرائت

از McDowell نمونه خوب و نمونه بد، هر دو دربردارنده نوعی رابطه با فاعل شناسا هستند، اما این رابطه در هر یک متفاوت از دیگری است، همان‌طور که متعلق‌های آنها نیز با یکدیگر فرق دارد. نمونه خوب دربردارنده واقعیتهای فیزیکی است که خود را بر فرد آشکار می‌سازد (manifestation relation). نمونه بد دربردارنده چیزی غیرفیزیکی است که خود را بر فرد نمایان می‌سازد (appearing relation). بنابراین قرائت، نمونه بد و نمونه خوب تقریباً متفاوت‌اند. چرا که حداقل در ساختار متافیزیکی مشترک هستند: هر دو دربردارنده نوعی رابطه‌اند. هر چند این روابط و متعلق‌هایشان از یکدیگر متمایز است، اما طبق قرائت دیگری از McDowell نمونه بد دربردارنده التفات است. بنابر این قرائت، نمونه بد و نمونه خوب اساساً متفاوت‌اند، چرا که طبق آن اشتراک در ساختار متافیزیکی نفی می‌شود: یکی دربردارنده رابطه می‌باشد و دیگری التفاتی است (Sturgeon, pp. 115, 117).

۹. صاحب تجربه (فاعل شناسا) نمی‌بایست با بدن مادی و یا بخشی از آن، با امری غیر مادی مثل روح و نه حتی با ترکیبی از بدن مادی و روح، یکی فرض شود. در واقع فرض وجود امری غیر مادی برای توجیه حالاتی مثل تجربه حسی کردن، ضروری نیست. بلکه کافی است صاحب تجربه به عنوان موجودی در نظر گرفته شود که همان‌طور که یک سری مشخصه‌های فیزیکی مربوط به بدن فیزیکی اش دارد، یک سری ویژگی‌های ذهنی مربوط به ذهن خویش هم داشته باشد. موجودی که شکل دارد، جرم دارد، در دنیای فیزیکی فضا اشغال می‌کند و واجد دیگر مشخصه‌های فیزیکی است، در عین حال موجودی است که فکر می‌کند، به یاد می‌آورد، تجربه می‌کند، احساس می‌کند و حالاتی دارد که قابل اسناد به کل بدن یا بخشی از آن مثلاً مغز نیستند، بلکه مرتبط با ذهن دانسته می‌شوند. به حالاتی نظیر درک کردن، به یاد آوردن، قصد کردن، احساس کردن و تجربه کردن که به نوعی مرتبط با ذهن دانسته می‌شوند حالات ذهنی (mental states) گویند (Lowe pp. 15-16).

۱۰. برای حل این مشکل چه بسا باید به نحوی به دیدگاه ماینونگ در باب تحقق اشیای ناموجود تمایل پیدا کرد که البته این دیدگاه با نقدهای مهمی روبه شده است.

۱۱. هر گاه گزاره p به منزله یک «محتوای یک التفات ذهنی» در نظر گرفته شود به صورت <p> نمایش داده می‌شود. توضیح این مطلب نیز که محتوای التفاتی در قالب یک گزاره تبیین می‌شود، ذیل عنوان «گزاره ای بودن محتوای ادراکی» آمده است.
۱۲. کرین این رویکرد را یک رویکرد استاندارد تلقی می‌کند (Crane, The Problem of Perception).
۱۳. وقتی گفته می‌شود «باور یک گرایش گزاره‌ای است» بدین معناست که صاحب باور، رابطه (رویکرد) باور داشتن را به محتوای آن (گزاره) دارد. اگر باور داشته باشیم که «دریای خزر یک دریاچه است». آنگاه رویکرد باور را به محتوای گزاره‌ای > دریای خزر یک دریاچه است< داریم (Fish, p. 65).
۱۴. به نظر برخی التفات‌گرایان اینکه همه حالات التفاتی خصوصاً ادراک حسی، محتوایی گزاره‌ای داشته و گرایش گزاره‌ای به‌شمار می‌آید، محل بحث است «S ماری را روی چمن می‌بیند». حاکی از یک ادراک حسی است اما محتوای گزاره‌ای ندارد. هرچند عده‌ای تلاش کرده‌اند در دفاع از نظریه یادشده مواردی مشابه مورد مذکور را به «S می‌بیند که ماری روی چمن است» با محتوای گزاره‌ای > ماری روی چمن است< برگردانند اما همچنان این دیدگاه نزد همه التفات‌گرایان پذیرفته شده نیست (Crane, The Problem of Perception, pp. 21-22).
۱۵. اینکه یک گزاره به منزله محتوای ادراکی، چه می‌تواند باشد و چه تعبیری از آن می‌توان ارائه داد، خود موضوع بحث مفصلی است که «the nature of contents» نام گرفته است. در این باب نظریات بسیاری مطرح شده است: مثلاً به نظر گروهی محتوای ادراکی عبارت است از مجموعه‌ای از جهان‌های ممکن (possible worlds) که در آنها اشیا آن‌گونه هستند که در تجربه حسی مربوط بر فرد نمایان می‌شوند. به عبارت دیگر، محتوای ادراکی عبارت است از مجموعه‌ای از جهان‌های ممکن که گزاره متناظر با آن محتوا، در جهان‌های مذکور صادق باشد. یا به نظر عده‌ای دیگر، محتوای ادراکی با گزاره‌ای مثل <آسمان آبی است> عبارت است از آنچه «آسمان» و «ویژگی آبی بودن» بر آنها دلالت (refer) دارد یعنی موجودی که نام آسمان بر آن نهاده شده و کیفیتی که «آبی بودن» بر آن صادق است: <مصدق آسمان و مصداق آبی بودن>.

- بحث مذکور در کتاب Fish به صورت خلاصه و در مقاله « the contents of perception » از Siegel با جزئیات بیشتر آمده است (Fish, pp.71-73).
۱۶. برخی متفکران نظیر پی کاک و ایوانز می‌پذیرند که بعضی حالات ذهنی التفاتی محتوای غیر مفهومی دارند، اما اینکه محتوای ادراکی نیز از جمله محتواهای مذکور محسوب شود محل بحث می‌دانند. به عبارت دیگر محتوای التفاتی نمی‌تواند جهان را به یک طرز خاص بنمایاند مگر آنکه مدرک قادر به توضیح آن طرز خاص باشد. تنها کسانی که مفهومی از کروی بودن در ذهن دارند، می‌توانند تجربه‌ای از دیدن یک توپ کروی داشته باشند (Crane, Content, Non-Conceptual, p. 640; Peacocke, pp 269-270) «غیر مفهومی بودن محتوای التفاتی» نیز خود می‌تواند موضوع بحث مستقل و دامنه‌داری باشد که به لحاظ رعایت اختصار و حفظ ارتباط با اصل مسئله از ذکر آن خودداری می‌کنیم.
۱۷. ویژگی‌های «درونی» اعم است از ویژگی‌های ذهنی و ویژگی‌های فیزیکی مدرک؛ و ویژگی‌های «بیرونی»، مثل عوامل محیطی و ساختار شیمیایی مواد، در مقابل ویژگی‌های درونی آمده است (Fish, p.73).
۱۸. چنین می‌نماید که قول به قبول «متعلق التفاتی دانستن شیء فیزیکی» در ادراک حسی واقعی و رد آن در ادراک حسی غیر واقعی با فرض پذیرش اصل مشابهت کیفی (رک. «اصل مشابهت کیفی» ذیل عنوان «التفات گرای» و اصول باز نمودی، شیئت پدیدار و مشابهت کیفی») همخوانی ندارد.
۱۹. رجوع کنید به مقدمه بر بحث محتوای ادراکی ذیل عنوان «محتوای التفاتی ادراک حسی». شیء التفاتی در مبحث محتوای ادراکی به مثابه «آنچه ذهن به سوی آن جهت گرفته است» در هر حالت ذهنی التفاتی بررسی شد اما در این مبحث بررسی آن فقط در حالت ذهنی التفاتی ادراک حسی محدود شده است.
۲۰. به نظر می‌رسد برخی التفات‌گرایان در موارد تعیین‌کننده در فلسفه ادراک حسی نظیر توهم، به همان شیوه‌ای متوسل شده‌اند که نظریه پردازان داده حسی از همان ابتدا بدان روی آورده‌اند: فرض وجود شیئی غیر از شیء فیزیکی واقعی به عنوان متعلق مستقیم آگاهی یا به تعبیر التفات‌گرایان، به عنوان متعلق حالت ذهنی التفاتی. اما تفاوت

آنها در اینجاست که در نظریه داده حسی صراحتاً بر این امر تأکید شده که داده حسی یک شیء و موجود است اما شیئی وابسته به ذهن مدرک. ولی در التفات گراییی صراحت بر وجود امری ذهنی نیست. بهر حال جای این سؤال باقی است که شیء التفاتی مفروض وجود دارد یا خیر؟ اگر شیء التفاتی وجود دارد قطعاً نمی تواند وجود فیزیکی باشد پس لابد وجودی ذهنی دارد. اما اگر موجودی ذهنی باشد آنگاه می توان شیء التفاتی را تعبیری دیگر از همان داده حسی دانست. اگر موجود نیست این مسئله می بایست تبیین شود: چگونه چیزی که وجود ندارد می تواند موجب تمایز شود. اما اگر بخواهیم «ویژگی های بازنمود شده از شیء متوهم» را سبب تمایز قلمداد کنیم آنگاه اگر لازمه مصداق پیدا کردن یک ویژگی را وجود شیئی بدانیم که موضوع آن ویژگی واقع شود، این سؤال پیش می آید که: مگر شیء مورد توهم واقع شده غیر از یک سری ویژگی که به نظر می رسد واجد آنهاست، چه چیز دیگری می تواند باشد؟ همان قدر که صندلی متوهم واقعیت ندارد رنگ آن هم واقعیت ندارد. بنابراین بین متعلق دانستن «صندلی ناموجود» و «رنگ ناموجود» از نظر روشنی و ابهام فرقی نیست. ضمن آنکه همان اشکال وارد به «شیء التفاتی» به نظریه «ویژگی های بازنمود شده از شیء متوهم» هم وارد است.

۲۱. قاعده ای می گوید: هر تغییری در هویت پدیداری تجربه مستلزم تغییری در محتوای التفاتی آن است و بالعکس. پذیرش و انکار این قاعده منجر به شکل گیری التفات گراییی قوی (strong) و التفات گراییی ضعیف (weak) می شود. بسته به اینکه کدامیک از مفاهیم «هویت پدیداری تجربه» و «محتوای التفاتی تجربه» پایه ای تر محسوب شوند، التفات گراییی قوی خود به دو گروه تقسیم می شوند. آنانکه محتوای التفاتی را پایه ای تر قلمداد کرده اند در پی آنند که بر اساس محتوای التفاتی تجربه، پدیدارشناسی آن را تبیین کنند (اگر محتوای التفاتی تغییر کند آنگاه پدیدارشناسی هم تغییر می کند). بنا به نظر ایشان یکسانی پدیدارها کاملاً برآمده از یکسانی محتواهای التفاتی است. آنانکه پدیدارشناسی را اساسی تر تلقی کرده اند بر این باورند که محتوای التفاتی تجربه به واسطه پدیدارشناسی آن تعیین می شود (اگر پدیدار تغییر کند آنگاه

- محتوای التفاتی هم تغییر می‌کند). ایشان مقدمه مذکور را نپذیرفته بر آن مثال نقضی ارائه می‌کنند. برای اطلاع از جزئیات بیشتر می‌توان رجوع کرد به Fish, pp.66-71.
۲۲. اگر توهم x و ادراک حسی x دو حالت ذهنی یکسان‌اند که از لحاظ محتوای التفاتی و از لحاظ هویت پدیداری یکی هستند، پس تفاوت آنها در چیست؟ یکی از تفاوت‌های این دو حالت ذهنی یکسان، آن است که محتوای التفاتی در توهم، کاذب و در ادراک حسی، صادق است (Fish, p.66).
۲۳. طبق اصل بازنمودی تجارب حسی، توهم و خطای حسی همچون ادراک حسی واقعی بازنمودی از جهان هستند. تفاوت در اینجاست که یکی بازنمودی مطابق با واقع و دو تای دیگر بازنمودی خطا از جهان ارائه می‌دهند.
۲۴. رک. به مطالب گفته شده ذیل اصل بازنمودی.

منابع

- Audi, Robert, *Epistemology: A Contemporary Introduction to the Theory of knowledge*, Routledge, London and New York, 1998.
- Ayer, A. J, "The Argument from Illusion", reprinted in: *Introduction to Philosophy: Classical and Contemporary Readings*, ed. John Perry and Michael Bratman, Oxford University Press, New York, second edition, 1993.
- Bonjour, Laurence, "In Search of Direct Realism", *Philosophy and Phenomenological Research*, vol. LXIX, No. 2: 349-367, 2004.
- Broad, C. D, "The Theory of Sensa", *Perceiving, Sensing, and Knowing*, ed. Swartz, Robert. J, University of California Press, Berkeley and Los Angeles, 1965.
- Chisholm, Roderick. M, "Brentano, Franz Clemens", *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, ed. E.J. Craig, Routledge, London and New York, 1998.
- Crane, Tim, "Content, Non-Conceptual", *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, ed. E.J. Craig, Routledge, London and New York, 1998.
- _____, "Intentionality", *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, ed. E.J. Craig, Routledge, London and New York, 1998.
- _____, "The Problem of Perception", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Spring 2011 Edition)*, ed. Edward N. Zalta, URL = <<http://plato.stanford.edu/archives/spr2011/entries/perception-problem/>>.
- Dancy, Jonathan, *An Introduction to Contemporary Epistemology*, Basil Blackwell, New York, 1985.
- Fish, William, *Philosophy of Perception: A Contemporary Introduction*, Rutledge, London and New York, 2010.

- Lowe, E. J, *An Introduction to the Philosophy of Mind*, Cambridge University Press, New York, 2000.
- Peacocke, Christopher, "Sensation and the Content of Experience: A Distinction", *Vision and Mind: Selected Readings in the Philosophy of Perception*, ed. Alva Noë and Evan Thompson, The MIT Press, Cambridge, Massachusetts, 2002.
- Price, H. H, *Perception*, Methuen, London, second edition, 1950.
- Siegel, Susanna, "The Contents of Perception", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Spring 2011 Edition)*, ed. Edward N. Zalta, URL = <<http://plato.stanford.edu/archives/spr2011/entries/perception-contents/>>.
- Snowdon, Paul, "How to interpret "direct perception", *The Contents of Experience*, ed. Tim Crane, Cambridge University Press, New York, 1992.
- Sturgeon, Scott, "Disjunctivism About Visual Experience", *Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge*, ed. Adrian Haddock And Fiona Macpherson, Oxford University Press, New York, 2008.